



روزهای مبارزه

خاطراتِ علی تمسک
محمد محسن مُصحف

بخش اول:

دوران نوجوانی و تحصیل در همدان

تولد و خانواده

در دی ماه ۱۳۳۰ در همدان به دنیا آمدم. تا آنجا که می دانم و شنیده‌ام، اجدادم، همه در کنار آرامگاه باباطاهر به دنیا آمده‌اند. من در همین شهر نشو و نما کردم و تحصیلات ابتدایی، متوسطه و بعد از آن دانشسرا را در همدان به پایان رساندم.

سه خواهر و دو برادر به نامهای «شمسی»، «شهناز»، «افسانه»، «امیر» و «رضا» دارم. دو فرزند دیگر خانواده هم در کودکی فوت کرده‌اند. من فرزند دوم خانواده هستم. نخستین فرزند خانواده، یکی از خواهرهاست.

خانواده ما به لحاظ اجتماعی و اقتصادی، خانواده متوسط شهری بود. آقا «رحیم»، پدرم آهنگر بود. بیل و کلنگ و داس و ابزارهای شبیه آن می ساخت و می فروخت. خودش می گفت: «من با آهن گداخته

۱. باباطاهر ملقب به عریان، عارف و شاعر ایرانی سده چهارم و پنجم هجری است. او معاصر طغرل بیک سلجوقی بوده است. باباطاهر در سال ۳۲۶ هجری به دنیا آمد و پس از ۸۵ سال زندگی، در همدان درگذشت. آرامگاه او در شمال شهر همدان و در میدانی به نام وی قرار دارد.

کشتی می‌گیرم». پدر بزرگم - حسن - هم آهنگر بود. پدرم برای گذران روزگار به سختی کار می‌کرد و «کاوۀ آهنگر»^۱ روزگار خودش بود. از صبح تا شب تلاش می‌کرد که پول حرام و ناپاک وارد زندگی اش نشود. کار، همه وقت او را می‌گرفت و عملاً فرصتی برای رسیدگی به تربیت فرزندان نداشت. او به ما می‌گفت: «من فرصت و امکان آن را ندارم که به تربیت شما برسیم. به این دلیل شما را برای تحصیل به یک مدرسه خوب می‌فرستم که خوب تربیت شوید و بعدها گلایه نکنید که پدر و مادر در تربیت ما کوتاهی کردند».

مادر من در خانواده‌ای سیاسی رشد کرده بود. اعضای خانواده مادرم در زمان نخست‌وزیری دکتر محمد مصدق و ماجراهای ملی شدن صنعت نفت، از فعالین سیاسی همدان بودند و در تدارک و برگزاری سخنرانیها و میتینگهای سیاسی مشارکت می‌کردند. بسیاری از خاطرات دوران کودکی مادرم به وقایع سیاسی دوران مصدق بازمی‌گردد که آنها را بارها برای ما روایت کرده بود. شنیدن مکرر نام مصدق، وقایع مرتبط با مبارزات مردم برای ملی کردن صنعت نفت و شکست جنبش مردمی ذهن ما را با سیاست آشنا کرده بود.

سابقه فعالیت سیاسی در خانواده مادرم به دوران ملی شدن نفت محدود نمی‌شد. پدر مادرم در زمان اشغال ایران، در جنگ جهانی دوم، یک سرباز روس را کشته بود. در آن زمان گویا روسها به بعضی از زنان ایرانی، تعرض و تجاوز کرده بودند. پدر بزرگم، «ابوالقاسم حلیلیان»، با تفنگی، یکی از آنها را کشته و بعد با عبا و عمامه از شهر فرار کرده بود. او در شهر معروف بود به «مشداً ابوالقاسم سیاسی». او در جنگ جهانی دوم، از آلمان هیتلری طرفداری می‌کرد و مثل بسیاری از مردم

۱. کاوه آهنگر شخصیتی در اسطوره‌های ایران باستان است. در شاهنامه فردوسی آمده که او قیامی مردمی علیه فرمانروایی به نام ضحاک را پی ریخت. نشان جنبش او، درفش کاویانی، پیشبند چرمی اش بود که بر سر نیزه می‌آویخت.

ایران با انگلیس و روس مخالف بود و آرزو داشت که هیتلر، دنیا را از چنگال این دو کشور نجات دهد.

دایه‌هایم تحصیل کرده بودند. یکی از آنها (محمد جلیلیان) از گردانندگان حزب توده در همدان بود. این حزب در همدان فعال بود و بسیاری از اعضای فامیل ما برای حزب توده فعالیت زیادی کرده بودند. جالب است که پس از بازگشت شاه به ایران، به دنبال کودتای سال ۱۳۳۲، همهٔ اینها جذب دستگاه شاه شدند و سران حزب تودهٔ همدان به مقاماتی در دستگاه رسیدند. دایی من (محمد جلیلیان)، مسئول تقسیم بودجهٔ استانها در «سازمان برنامه و بودجه» شد. این عده از زمانی که پستهای حکومتی گرفتند، دیگر اعتراضی هم به رژیم سیاسی نمی‌کردند. می‌گفتند: ما یک بار تلاش کردیم ولی دیدیم که این کار بی‌فایده است. کاری نمی‌توان کرد. ما در چنگ استعمارگران هستیم. امریکا، روسیه و انگلیس با هم تصمیم می‌گیرند که چه کسی در اینجا حکومت کند. بنابراین نباید به نتیجهٔ تلاشها و تحرکات آزادی خواهانه دلخوش بود. ما را نصیحت می‌کردند که از سیاست فاصله بگیریم.

این اقوام ما و دیگر توده‌ایها، پس از کودتای سال ۳۲ و شکست مصدق؛ وارد دستگاه شاه شده بودند و دیگر اعتقادی به مبارزه نداشتند.

نهضت ملی نفت و همدان

آن طور که از والدین و ریش سفیدهای فامیل مکرر شنیده بودم، شهر ما در تحولات و مبارزات مربوط به ملی شدن صنعت نفت، روزهای پر تحرک و پرتلاطمی را پشت سر گذاشته بود. یکی از شهرهایی که در آن، مردم مجسمهٔ شاه را پایین کشیدند، همدان بود. فردی به نام «اکبر وطنی» که در چاپارخانه - محل تعمیر ماشین آلات - مغازه داشت، به همراه عده‌ای دیگر، با زنجیر و تریلی، مجسمهٔ شاه را پایین کشیده بودند.

مردم همدان به مبارزات ملی کردن صنعت نفت و نیز دکتر مصدق، امید فراوان بسته بودند. من به یاد دارم که سالها بعد، مردم همدان، پستی‌ها یا نعلبکی‌هایی که عکس مصدق روی آنها نقش بسته بود به عنوان یادگار آن دوران، در خانه‌های خود نگهداری می‌کردند.

دوران تحصیل ابتدایی (دبستان علمی اسلامی)

والدینم سواد نداشتند؛ اما هر چه در توان داشتند انجام می‌دادند تا فرزندانشان در معرض تربیت سالم و مفید قرار بگیرند و به طور جدی تحصیل کنند. پدرم، با وجود محدودیتهای فراوان مالی، فرزندانش را در یکی از بهترین مدارس شهر - دبستان علمی اسلامی - ثبت نام کرد. یکی از مدارسی که امروز آنها را «غیرانتفاعی» می‌گویند ولی آن موقع به مدارس «ملی» یا «غیردولتی» شهرت داشتند. آقای «سیدصادق حجازی» مدیر این مدرسه بود. خانواده «حجازی» از خاندان مشهور شهر همدانند.^۱

مستولان و معلمان این مدرسه توجه و تمرکز زیادی داشتند که محصلین با مبانی و تربیت اسلامی آشنا شده با صداقت و درستی و پاکی تربیت شوند. همیشه می‌کوشیدند تا بچه‌ها از مظاهر بی‌بندوباری - مثل سینما - دور باشند و مطابق الگوهای فرهنگی مورد نظر حکومت تربیت نشوند.

در آن زمان خانواده‌ها، نهادهای مردمی (شبیه NGOهای امروزی) و بعضی مدارس بر اساس الگوهای فرهنگی خود، عمل می‌کردند که مطلوب حکومت هم نبود. حکومت هم کاری با گروههایی از این قبیل نداشت. در این زمینه‌ها کم و بیش آزادیهایی وجود داشت. برای انجام فعالیتهای غیرسیاسی، تا حدودی آزادی وجود داشت. مدرسه ما

۱. متأسفانه این مدیر در دی‌ماه ۹۶ به رحمت ایزدی پیوست. (راوی)

هم نمونه‌ای از این موارد بود. اولیای مدرسه ما با روشهای خودشان شاگردها را تربیت می‌کردند. در نتیجه شخصیت‌های خوبی از آن مدرسه بیرون آمدند. هر چند که ما بعدها فهمیدیم با وجود همه این تلاشهای ارزشمند، ما را تک بعدی پرورش داده‌اند.

برای مثال اسلام به پیروانش فقط توصیه نمی‌کند که: ظلم نکن، دروغ نگو، کلاهبرداری نکن و...، بلکه این را هم می‌گوید که اجازه نده به تو ظلم کنند اجازه نده به تو دروغ بگویند. هم دروغ نگو، هم اجازه نده به تو دروغ گفته شود. زیرک باش تا نتوانند به تو دروغ بگویند. این فرهنگ را در آن مدرسه کمتر به بچه‌ها منتقل می‌کردند. ولی واقعیت این است که پرورش ما بر اساس همان یک بُعد هم خیلی با ارزش بود. در دبستان رفتارهایی از من سر می‌زد که نتیجه فضای کمابیش سیاسی حاکم بر خانواده ما بود. به خاطر دارم در کلاس دوم ابتدایی (سال ۱۳۳۸)، برای عکس شاه در ابتدای کتاب درسی با خودکار، ریش و سیل و پیپ کشیده بودم، در نتیجه عکس خنده‌داری شده بود. هم کلاسیها خبر این کار را به مدیر مدرسه داده بودند. آقای حجازی من را احضار کرد و بعد از آنکه همه از دفتر مدرسه خارج شدند و کسی در اتاق نماند، پرسید که چرا این کار را کرده‌ام؟ من هم در حال و هوای کودکی با خنده گفتم: «آقا نمی‌دونم. دیدم قشنگ می‌شه.»

او خیلی سربسته مرا نصیحت کرد و گفت: «دیگر از این کارها نکن. این راهش نیست.» من در آن سن و سال نمی‌فهمیدم که «راهش این نیست» یعنی چه؟ ولی این اندازه فهمیدم که آقای مدیر از آن آدمهایی نیست که در مقابل دانش‌آموزانی که رفتارشان بوی سیاست می‌دهد، یا شدت برخورد کند و فقط مرا پدران‌ه نصیحت کرد تا به این شکل بدون ملاحظه درباره سیاست و حاکمان صحبت نکنم.

بیشتر خانواده‌های بازاری و مذهبی همدان، فرزندان‌شان را به همین

مدرسه می فرستادند. بنابراین تمام دانش آموزان از یک طبقه اقتصادی نبودند و فرزندان خانواده‌های ثروتمند و فقیر، در آنجا درس می خواندند. مدرسه چون دولتی نبود، تحصیل در آن هم رایگان نبود. هر سال پانزده تومان شهریه می پرداختیم.^۱

معلمین را مسئولان مدرسه با دقت انتخاب و استخدام می کردند. آقای «سپهری» یکی از معاونان مدرسه بود.^۲ ما معلمی به نام آقای معصومی هم داشتیم که در فرانسه تحصیل کرده بود. کتابی هم در رد «نظریه داروین» نوشته بود.

هر ماه یک جلسه عمومی برای معلمان و مسئولان مدرسه و هر هفته هم جلسه‌ای عمومی برای دانش آموزان مدرسه برگزار می شد. در این جلسه دوم برنامه‌هایی چون شعرخوانی، سخنرانی، اجرای سرود و برنامه‌های مفرح اجرا می شد. نماز جماعت به طور مرتب در مدرسه اقامه می شد. آقای «مقصود» از معاونان مدرسه، مسئول برگزاری نمازهای ظهر بود. هر روز دانش آموزان چند کلاس در نماز جماعت شرکت می کردند. پیش نماز هم ثابت نبود و به عبارتی گردشی بود. همه باید به نوبت پیش نماز و مکبر می شدند. بعد از پایان نماز، موقع بیرون آمدن از نمازخانه، دستجمعی جمله‌ای را که به ما یاد داده بود؛ می خواندیم: «خدا با من است، می بیند مرا».

اگرچه همه بچه‌هایی که در آن مدرسه تحصیل کردند، مذهبی نشدند و چند نفری هم در بین آنها به مارکسیسم گرویدند؛ اما حتی آنها هم - شاید به علت آموزشهای دوران کودکی و دبستان - مارکسیستهای سالم و با اخلاقی بودند. یکی از آنها «ذکاوتی» بود. او را سالها بعد،

۱. البته به نظرم می آید که از خانواده‌های ثروتمند بیشتر می گرفتند. این جور نبود که شهریه برای همه ثابت باشد. (راوی)

۲. دکتر «مهدی سپهری» که اکنون مدرس دانشگاه است، فرزند همان معاون مدرسه ماست. (راوی)

در زندان قصر دیدم. او شخصیتی علمی و دانشگاهی، بسیار با ادب، خوش خلق و خوش برخورد بود. همهٔ بچه‌های آن مدرسه از نظر تربیتی کم عیب و کم نقص بودند. پسرهای «آخوند همدانی» هم در همین مدرسه تحصیل می‌کردند. «حسین آقا»^۱ الان، در دانشگاه شهید بهشتی، استاد است، اما «حسن»، پسر کوچک آقای آخوند، که با برخی گروه‌های سیاسی همکاری می‌کرد، دستگیر و در سال ۱۳۵۱ اعدام شد.

دربارهٔ آخوند همدانی^۱

مرحوم آخوند ملاعلی همدانی را باید از شخصیت‌های علمی نادر روزگار به حساب آورد. او که از هم مباحثه‌ایهای امام خمینی در حوزهٔ علمیه بود، مرجع تقلیدی بود که مسلمانان از کشورهای دیگر (از جمله هندوستان)، برای استفاده از راهنمایی‌هایش به خدمتش می‌رسیدند. او حافظه‌ای عجیب و بسیار قوی داشت. صاحب ذوق هنری هم بود. شعر می‌گفت و «ذره» تخلص می‌کرد. شخصیت مرحوم «آخوند» حتی در همدان هم متأسفانه خیلی شناخته شده نیست. هر چند مردم احترام زیادی برایش قائل بودند؛ ولی از مراتب علم و دانش و تقوای ایشان کمتر اطلاع داشتند. ایشان خیلی تمایل به معروف شدن و خودنمایی نداشت، با وجود این تأثیری فراوان بر روی شخصیت‌های

۱. آیت‌الله ملاعلی معصومی همدانی (زاده ۱۳۱۲ ق در شهر رزن) معروف به «قائمی آخوند» از مجتهدان شیعه همدان بود. او تحصیلات مقدماتی را در زادگاه خویش به پایان برد و به تهران رفت و علوم اسلامی را فراگرفت. با ورود شیخ عبدالکریم حائری یزدی به قم به آن شهر رفت و در حوزه علمیه قم به تحصیل پرداخت. آخوند همدانی در سال ۱۳۵۰ ق به همدان بازگشت و به تأسیس حوزه علمیه همدان و کتابخانه اقدام کرد. او تا پایان حیاتش به امور مساجد و مراکز مذهبی شهر و به مسائل دینی مردم می‌پرداخت. آقای آخوند در ۳۱ تیر ۱۳۵۷ درگذشت و در بهشت رضوان همدان به خاک سپرده شد.

۲. ایشان در زمینه‌های ادبی مقالات خوبی دارد و در این خصوص کارهای منحصر به فردی کرده است. (راوی)

بزرگ همدان به جا گذاشت.

مرحوم آخوند ملاعلی همدانی، مشی خاصی هم برای رفتار سیاسی و اجتماعی خود داشت. به طور مستقیم با حکومت درگیر نمی شد و خودش را چندان درگیر مسائل سیاسی نمی کرد. مسجدی بسیار ساده بنا کرده بود و همان جا به کار تبلیغات دینی می پرداخت. همان طور که ذکر شد، جایگاه علمی ایشان برای عموم مردم، چندان شناخته شده نبود. اما اگر کسی خدمت ایشان می رسید، متوجه مقام علمی برجسته ایشان می شد. خود آخوند هم در انتخاب مخاطب آسان گیر نبود، ملاحظاتی داشت و «خواص» بیشتر از محضرش استفاده می بردند تا «عوام».

نگاه تربیتی اولیای دبستان

واقعیت این است که دیدگاه اولیای مدرسه ما نسبت به دنیای بیرون ویژه و بسته بود. آنها رفتارهای ریز دانش آموزان را نیز می دیدند و زیر نظر داشتند. سینما از خطوط قرمز بود. مسئولان مدرسه می گفتند اگر به سینما بروید، از مدرسه اخراج می شوید. آقای سیدصادق حجازی - مدیر مدرسه - به طور کلی مراقب رفتار دانش آموزان حتی پس از پایان تحصیلات در مدرسه بود.

سه سال بعد از آنکه درسم در مدرسه علمی به پایان رسیده بود، روزی یکی از دوستان مدرسه، به نام سیدحسین دیباج به من خبر داد که آقای حجازی در خانه اش جلسه تفسیر «نهج البلاغه» گذاشته است. قرار شد با هم در آن جلسه شرکت کنیم. من در آن سن و سال همیشه موهایم را کاملاً کوتاه می کردم، چون در دبستان به ما یاد داده بودند که خوب نیست موی سر بلند باشد. بر حسب تصادف آن روزها من با پدرم به سلمانی رفته بودم و او به آرایشگر گفت که موهای مرا خیلی

یکی از روزها زندانبان‌ها خبر خوشی به ما دادند: قرار بود ما را به حمام ببرند، با توجه به وضعیتی که از لحاظ نظافت داشتیم، رفتن به حمام واقعاً خبر خوبی بود. همه ما را از سلول‌ها خارج کردند، چشم‌ها را بستند و ما را به صف کردند؛ به طوری که دست هر زندانی روی شانه نفر جلویی بود. با این کیفیت ما را به طبقه پایین بردند. از راهرو گذر کردیم و رسیدیم به دوش‌ها. زندانبان‌ها برای ما توضیح دادند که تا سه خواهند شمرد و در این فاصله زندانیان فرصت دارند حمام کنند، لباس‌های خود را بپوشند، و به جای خود در صف برگردند. پس از اینکه شکل استحمام را به ما تفهیم کردند، چشم‌بندها را برداشتند. ما که زمان ناچیزی در اختیار داشتیم، با عجله به طرف دوش‌ها دویدیم. محیط دوش، بدون «در» بود. جایی هم برای گذاشتن لباس‌ها نبود. باید زیر دوش لغت می‌شدیم، لباس‌ها را همان‌جا گوشه‌ای می‌گذاشتیم، و خود را می‌شستیم. راه دیگری جز این نداشتیم.

WWW



انتشارات سوره‌مهر

(راسته‌نامه موروثی)

ISBN 978-600-03-0650-2



لیست فهارس با هر دو کرم صحیح است

هفت دوره
ناشر برگزیده کشور

[۱۷]، [۱۸]، [۱۹]، [۲۰]، [۲۱]، [۲۲]، [۲۳]، [۲۴]



این کرم مخصوص دور
در تنظیم‌های کتاب
تسکین‌کننده

دفتر ادبیات انقلاب اسلامی

